

## جایگاه عقل و عشق در جهان بینی حافظ

مریم السادات رنجبر<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>دکترای زبان و ادبیات فارسی و هیأت علمی، دانشگاه فرهنگیان اصفهان، اصفهان، ایران

نویسنده مسئول:

مریم السادات رنجبر



### چکیده

عقل و عشق از نگاه عرفای ایرانی به صورت مختلف ترسیم شده و هرکدام تعبیری از این دو حقیقت داشته اند. برخی عقل را نقد گرانمایه ای می دانند که از عالم امر به انسان بخشیده شده؛ حقیقتی که زیربنای جهان هستی است. اما عشق لطیفه ای است که از صفت جمال منشأ گرفته و علت ایجاد هستی است. حافظ نیز بر اساس جهان بینی عرفانی خویش که وحدت وجود، رسیدن به لقاءالله، مسئله حیرت و ... است، و باوجود تقابل آنها، عشق و عقل را در شعرش بسیار بکار برده و با تکیه بر حقیقت عشق - که مدار جهان است - در مقابل عقل معاش اندیش و کوتاه نگر، ایستاده و تعبیر عمیقی بیان داشته است؛ از جمله عشق را هنری می داند که هرکه بدان آراسته نباشد، باید نمرده بر او نماز کرد؛ زیرا عشق علت ایجاد عالم و آدم است:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد      عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد      برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

یا:

دل چو از پیر خرد نقد معانی می جست      عشق می گفت به شرح، آنچه برو مشکل بود  
با توجه به مطالب فوق، در این مقاله ضمن بررسی مختصری از جهان بینی حافظ، به بیان مفهوم عقل و عشق و تفاوت این دو از دیدگاه او، می پردازیم.

**کلمات کلیدی:** دیوان حافظ، جهان بینی، حقیقت، حسن، تقابل عقل و عشق.

## ۱- مقدمه

در باب جهان‌بینی حافظ، بحث‌های بسیار و نظریات گوناگون بیان شده و مسأله مورد اختلاف است ولی اگر به دور از تعصب و پیشداوری، در دیوان حافظ مطالعه کنیم درمی‌یابیم که جهان‌بینی این مرد بزرگ قطعاً جهان‌بینی عرفانی است. اما ادعای بزرگی است که همه اشعار حافظ را عارفانه بدانیم، زیرا برخی شعرهای او کلاً محمل عرفانی ندارد؛ مثلاً:

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر  
ز رکن آباد ما صد لوحش الله  
میان جعفرآباد و مصلا  
عبیرآمیز می‌آید شمالش [۲]

که مسلماً این مکانها، مکان مادی و موضوع، غیر عرفانی است.

اما بارزترین مظهر این جهان‌بینی در کلام حافظ، عشق است و این بدان خاطر است که بشر در راه طولانی که در مراحل سلوک برای رسیدن به لقاءالله دارد، تنها با شهپر عشق می‌تواند این مسیر را طی کند. بدون محبت و عشق و بدون جذبه عاشقانه، هیچ سالکی نمی‌تواند این طریق را پشت سر بگذارد. لذا در جهان‌بینی عرفانی و در مکتب عرفا، عشق و محبت جایگاه بسیار برجسته‌ای دارد و در دیوان حافظ هم این معنا موج می‌زند که در ادامه به آن می‌پردازیم: [۳]

طفیل هستی عشقند آدمی و پری  
بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش  
ارادتی بنما تا سعادت بی‌بری  
که بنده را نخرد کس، به عیب بی‌هنری

نکته دوم، وحدت وجود و مقوله وحدت تجلی است که از مباحث معروف عرفان است، در مقابل نظریه فلاسفه که قائل به کثرت فاعلیت هستند. عرفا به وحدت فاعلیت و وحدت تجلی قائلند: [۲]

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد  
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
صوفی از پرتو می، در طمع خام افتاد  
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
هر دو عالم یک فروغ روی اوست  
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

یکی دیگر از مباحث عرفانی موجود در مکتب عرفا «مسئله حیرت» است. همان چیزی که متأسفانه در کلام کسانی که حیرت‌عارف را درک نکرده‌اند به «شک» تعبیر شده است. شک یعنی تردید در ریشه قضایا، در حالیکه این غیر از حیرت عرفانی است. هر چه عارف، عرفان و معرفتش بیشتر می‌شود، حیرتش هم بیشتر می‌شود. «رب زدن تحیراً فیک» از دعاها و احادیثی است که از رسول اکرم (ص) در این باره نقل شده است، همچنین حدیث «ما عرفناک حق معرفتک» از آن حضرت که نشانه بی‌اعتنایی به دنیا از دید عارفانه است. [۷]

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود  
در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است  
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
الهی مُنعمم گردان به درویشی و خرسندی

دیگر خصوصیت عارفانه حافظ در دیوانش، سوء ظن او به استدلال است زیرا استدلال، بی‌تمکین نمی‌تواند انسان را به جایی برساند:

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش  
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو  
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست  
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را [۳]  
یعنی از راه «حکمت» نمی‌توان فهمید.

بحث دیگر سالوس ستیزی حافظ است که این هم بحث عرفانی است. یکی از موضوعات محوری دیوان حافظ، سالوس ستیزی است. او دشمن نفاق و دورنگی و تزویر است و در هر کس که باشد فرقی نمی‌کند. مخالفت با تزویر هم ناشی از همان دید عرفانی است.

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود  
تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود [۲]  
این سخن کاملاً درست است زیرا اسلام یعنی تسلیم در مقابل پروردگار و محو شدن در ذات و امر او؛ و با تزویر و ریا که شرک است سازگاری ندارد.

نکته دیگر اخلاقیات حافظ است که بخشی از جهان‌بینی او را نشان می‌دهد.

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق  
هر که بخراشدت جگر به جفا  
آیتی در وفا و در بخشش  
همچو کان کریم زر بخشش

کم مباح از درخت سایه فکن  
هر که سنگت زند ثمر بخشش  
از صدف یاد دار نکته حلم  
هر که برد سرت گهر بخشش [۲]

مسأله دیگر، نوع شخصیت حافظ است که آن هم به جهان بینی او برمی گردد. حافظ در بخش اصلی و عمده عمرش یک انسان وارسته و والا بوده است. انسانی عالم و درس خوانده که فقه، حدیث، کلام، تفسیر، ادب فارسی و ادب عربی را آموخته و حتی در نجوم هم دستی داشته است. هرگز بساط علم فروشی، زهد فروشی و دین فروشی نگسترده و با آن مخالف هم بوده است. راه سلوک و عرفان را هم پیموده است و با اینکه وابسته به فرقه‌ای از تصوف نبوده و مرشد و شیخی هم نداشته ولی معتقد بوده که بدون پیر، راه عشق را نمی توان طی کرد:

به راه عشق منه بی دلیل راه قدم  
که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد  
از آستان پیر مغان سر چرا کشیم  
دولت در آن سرا و گشایش در آن در است  
بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند  
پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد

## ۲- عقل و عشق

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست  
عقل و عشق در عرفان پیوسته در تقابل با یکدیگرند، هر جا و هر زمانی که صحبت از عقل و استدلال می شود، سخن از عشق امری نا مربوط است، و هنگامیکه از عشق سخن به میان آید صحبت از عقل و برهان و استدلال جایگاهی ندارد. در این باره عرفا دو دسته اند: یک گروه آنهایی که عقل را برای رسیدن به معشوق کافی دانسته، از طریق استدلال سعی بر شناخت و معرفت نسبت به او دارند. دسته دیگر کسانی که صرفاً به عشق اعتقاد دارند و عقل را برای رسیدن به معشوق، ناقص و ناکارآمد می دانند. عشق یکی از مفاهیم اساسی عرفان است که به دلیل وضوح معنا - مانند مفهوم هستی - قابل توصیف نیست، در عین حال که عمق و حقیقت آن پنهان است (چنانکه برخی منظور از عشق را، عشق حقیقی و معشوق را فقط خداوند می دانند). عشق از منظر عرفای ایرانی به شیوه‌های مختلف بیان شده است، چنانکه مولوی در بیان آن چنین می گوید:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان  
چون به عشق آیم، خجل باشم از آن  
گر چه تفسیر زبان روشن‌گر است  
لیک عشق بی زبان روشن تر است [۱۱]

نجم رازی نیز عشق را بیرون از حد جهان و دارای کیفیتی ورای ظاهر آن می داند: [۶]

عشق را گوهر، برون از کون، کانی دیگرست

کشتگان عشق را از وصل، جانی دیگرست

عشق بی عین است و بی شین است و بی قاف ای پسر

عاشق عشق چنین، هم از جهانی دیگرست

اما عقل از اسماء مشترکی است که هرکس آن را به نوعی تفسیر می کند، [۶] زیرا نگاه عارفان به «عقل» و جایگاه آن در عرفان نیز از مسائلی است که همواره مورد بحث بوده و معمولاً به صورت «عقل‌گریزی» عرفا مطرح گردیده است، در حالی که عقل و اهمیت دادن به آن برای انسان از بدیهیات است. برای نمونه مولوی از عرفایی است که از یک سو، به ستایش «عقل» می‌پردازد و در تمجید از آن می‌گوید:

تا چه عالمهاست در سودای عقل  
تا چه باپهناست این دریای عقل [۱۱]

و از سوی دیگر، در نکوهش «عقل»، آن را به «پای چوبین» تشبیه نموده یا همانند الاغی می‌داند که در پی به دست آوردن علف است:

پای استدلالیان چوبین بود  
پای چوبین سخت بی تمکین بود

هم‌مزاج خر شده‌ست این عقل پست  
فکرش اینکه چون علف آرد به دست؟ [۱۱]

اما درحقیقت، آن عقلی که ضد عشق است عقل انسانی است که چون به کمال رسد ماهیت اشیا را درک می کند و عشق نتیجه محبت حق است و محبت، صفت حق. [۶]

[اولی بعضی معتقدند دلیل تقابل عقل و عشق در این است که] هرکجا عقل بیشتر، عشق ظریفتر و شریفتر است، [ازیرا] عقل مانند چراغی است که چراغدانش، دل و نورش، روح است. پس هر چه صفای روح که نور عقل است بیشتر باشد، صفای نورانیت عشق که از آتش نور الهی است، بیشتر متجلی می گردد. [۶]

## ۳- حافظ و عشق

الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها  
حافظ شاعری عالم و عارف و در حقیقت جریان زنده و پویایی در عرصه فرهنگ و اندیشه و عرفان ایرانی است و زبان او، زبان معرفت است، و شور و شیدایی که در شعر او موج می زند از ایمان و معرفت الهی مایه می گیرد. سروده‌های حافظ، همه سرشار از عشق و در ستایش عشق است چنانکه آن را تکیه‌گاه شعر خود قرار داده و چون سخنش از عشق و صدق تعلیم گرفته، حکایت از دردی تلخ و شیرین دارد که درمانش هم خود عشق است.

دردم از یار است و درمان نیزهم دل فدای او شد و جان نیز هم

(دیوان، ص ۷۲۶)

حافظ مانند دیگر عارفان، عشق را همان امانت الهی می داند («انا عرضنا الامانه علی السموات والعرش والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً» (احزاب/۷۲) که خداوند نخست بر آسمان ها و زمین عرضه کرد و چون آنها از تحمل آن سر باز زدند، خداوند آن را به انسان عرضه داشت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار به نام من دیوانه زدند

(دیوان، ص ۳۷۴)

امانت عشق، امری الهی است و با عشق مادی و جسمانی که گذرا و سرانجامش ناکامی است، تفاوت دارد، زیرا عشق حقیقی برتر از آنست که به فهم و بیان درآید یا بتوان با دیده کشف و عیان، جمال حقیقت آن را نظاره کرد؛ [۱۰] از طرفی مصائب راه عشق، دستیابی به آن را که فضیلتی بزرگ است مشکلتر می کند:

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل (دیوان، ص ۶۱۸)

عشق بر باطن و احوال عاشق غلبه دارد از اینرو باید آن را به تجربه درک کرد؛ نمی‌توان آن را در قالب کلمات توضیح داد و یا ماهیت حقیقی آن را با توصیفات معمول و تشبیهات رایج بیان داشت:

لطیفه ایست نهانی که عشق از آن خیزد که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست (دیوان، ص ۱۵۰)

بنابر جهان بینی فیلسوفان شرق چون ابن سینا، شهاب الدین سهروردی و نیز ابن عربی اندلسی، عشق همچون بالاترین اصل جهان و فراتر از «جان اندیشمند» است و برتر از عقل است با مراتب گوناگونش. و این دیدگاه از طریق ابونصر فارابی به فلسفه اسلامی راه یافته زیرا او تحت تأثیر افلاطون که عشق را «جنونی الهی» می نامد، [۹] به این نظر رسیده است. جالب اینکه در انجیل (نامه اول پولس، بخش ۱۳) نیز پولس رسول در نخستین نامه اش به قرنتیان که در ستایش عشق می خواند، به تعبیری معنوی، همین نکته را نشان می دهد: «اگر من به زبان آدمیان و فرشتگان سخن گویم، ولی عشق نداشته باشم، همچون سنجی پُرطنین و چون طبلی توخالی ام و اگر پیامبرانه سخن گفتن توانم و از همه اسرار آگاه باشم و از دانشهای گوناگون شناخت داشته باشم، و اگر چنان نیروی ایمانی داشته باشم که با آن کوه را جا بجا توانم کرد، ولی عشق نداشته باشم، هیچم و اگر تمام دار و ندارم را ببخشم و تن خود بر آتش افکنم، ولی عشق نداشته باشم، مرا چه سود \* عشق شکیباست، عشق مهربان است، برانگیخته نمی شود، لاف نمی زند و فخر نمی فروشد، گستاخی نمی کند و خودخواه نیست، خشمگین نمی شود و کینه ای به دل نمی گیرد. از بی عدالتی خشنود نمی شود، ولی با راستی و حقیقت شادی می کند. عشق هرگز پایان نمی گیرد، آنگاه که سخنان پیامبرانه به انتها می رسند، زبانها خاموشی می گیرند و دانشها به سر می آیند؛ چرا که دانش ما جزء است و سخنان پیامبرانه ما جزء، و چون امر کل درآید اینها تمام از میان برخیزند. [۵]

از آنجا که عشق مبدأ و منشأ ربوبی دارد- گرچه در قرآن واژه عشق نیامده است- اما طبق آیه: «فَسَوْفَ يَأْتِي اللّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (مائده/ ۵۴) مرتبه ای از عشق که میان انسان و خالق اوست، بیان می گردد. چنین عشقی سبب خلقت جهان و علت ایجاد هستی است؛ در همه عالم و آدم سربان دارد و حرکت تمامی موجودات ناشی از این عشق است، توصیف ناپذیر است و از جمال حق نشأت گرفته است:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه ای کرد رخت دید ملک، عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

(دیوان، ص ۳۱۲)

زیرا در حدیث گنج پنهان نیز به این حقیقت اشاره شده است: «قال داود علیه السلام یا ربّ لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزاً مخفیاً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لکی أعرف». [۷] نیز [۴]

چنین عشقی ازلی و ابدی و خلل ناپذیر است:

نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود      زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت (دیوان، ص ۵۰)  
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر      یادگاری که در این گنبد دوار بماند (دیوان، ص ۳۶۷)  
و از بزرگی و عظمت راهی بی انتها و بیابانی بی پایان می نماید:

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست      آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست (دیوان، ص ۱۶۲)  
تو خسته ای و نشد عشق را کرانه پدید      تبارک الله از این ره که نیست پایانش (دیوان، ص ۵۶۸)  
شعرحافظ که توأم با شعور و مرهون انس و الفت او با قرآن است، واژه های نمادین و عارفانه ای دارد که داستان عشق و پرستش را به وصف می کشد و آن را هنری برتر و سرآمد و در ردیف رندی می داند. که بالاتر و بهتر از آن متصور نیست. حافظ در ابیات بیشماری، عشق را در کنار «رندی» می نهد؛ شیوه ای دیگر از زندگی که مُعرف شاعران فارسی زبان است. این بیت به بهترین وجه معنای رندی را نشان می دهد:

کجا یابم وصال چون تو شاهی      منِ بدنام رند لالایی  
باری، رند کسی است که از نام و ننگ در جامعه نمی پرسد و بر خلاف هنجارهای اجتماعی زندگی می کند، و نهایتاً با در پیش گرفتن این شیوه از زندگی، بر خلاف عقل متعارف عمل می کند. بنابراین، آنجا که حافظ در اشعارش عشق و رندی را به هم پیوند می زند، تقابل عقل و عشق را نیز در نظر دارد .

عاشق و رند و نظر بازم و می گویم فاش      تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام  
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ      طریق رندی و عشق اختیار خواهیم کرد  
عاشق و رند و نظر بازم و می گویم فاش      تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام  
(دیوان، ص ۶۲۶)

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق      برو ای خواجه عاقل ، هنری بهتر ازین  
(دیوان ، ص ۸۰۸)  
اهمیت و ارزش عشق از آنست که « محبت ثمره معرفت است . چون هرکس معرفت نیابد ، محبت نیابد. و محبت حق به ما، پیش از محبت ما به وی بوده است؛ [يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ] [۱] ( مائده/ ۵۴ ) و هر که چیزی را دوست دارد ، فراوان یاد می کند ، چنانکه در حدیث نبوی آمده: « حق سبحانه و تعالی می گوید : آن که مدعی محبت من باشد ولی چون شب او را فرو پوشد، بی یاد من بخوابد دروغ گفته است.» علامت محبّ و عاشق آن است که به «حال» یا به «علم» چیزی جز «او» نبیند . [۸]  
من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق      چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست (دیوان ، ص ۵۸)  
سرانجام سخن اینکه، حافظ چون دیگر عارفان، در عشق همان امانت الهی را می بیند (احزاب/ ۷۲) که خداوند نخست بر آسمانها و زمین عرضه کرد و چون آنها از تحمل آن سر باز زدند و بار این امانت بر دوش نتوانستند کشید، آنگاه به انسان عرضه داشت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید      قرعه کار به نام من دیوانه زدند  
و در جای دیگر می گوید:

عاشقان زمره ارباب امانت باشند      لاجرم چشم گهربار همانست که بود  
بعلاوه جاذبه و عشقی که در عالم سریان دارد، هستی را زنده و بر پا نگاه داشته و سلسله موجودات را به هم پیوسته است. همچنین زندگانی حقیقی از عشق است؛ پس هر که عاشق نیست حتی اگر زنده باشد، در نظر حافظ مرده است.  
هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق      بر او نمرده به فتوای من ، نماز کنید (دیوان، ص ۴۹۴)  
و عشق خیری است که دل دادن به آن، استخاره نمی خواهد و کار آن بی اجر نیست:  
هر که که دل به عشق دهی خوش دمی بود      در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست (دیوان، ص ۱۶۲)  
دلا در عاشقی ثابت قدم باش      که در این ره نباشد کار بی اجر (دیوان، ص ۵۰۸)

## ۴- حافظ و عقل

عقل اولین و محبوبترین مخلوق الهی ( اول ما خلق الله العقل ) و شریفترین جزء وجود آدمی است که از جانب خداوند در جسم و روح انسانها تعبیه شده است و این موجود شریف، دارای همه فضایل، زیباییها و خوبیها از جمله محبت و ورزی نسبت به محبوب ازلی و ابدی است؛ و البته نقطه مقابل آن، جهل نیز در روح و جان آدمی، قرار داده شده است که موجد همه زشتیها و شرارتهاست و این به جهت آزمایش انسانها صورت گرفته است.

عقل معانی و کاربردهای بسیاری دارد که در دیوان حافظ به برخی از آنها اشاره شده است:

۱- عقلی که متناسب با هنجارها و موازین اجتماعی و به معنای رفتار عاقلانه است .  
به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است

(دیوان، ص ۱۰۸)

۲- عقلی که بیشتر مردم یا اکثریت خاصی آن را می پذیرند و معمولاً در استدلالهای خود مورد استناد قرار می دهند. حافظ نیز آن را با «کفایت» همراه و هم معنی می داند و تصدیق و مشورت او را می پذیرد:

من و انکار شراب! این چه حکایت باشد غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد (دیوان، ص ۳۲۴)

بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام تصویرست که عقلش نمی کند تصدیق (دیوان، ص ۶۰۰)

مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده نوش ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن (دیوان، ص ۷۸۰)

۳- عقلی که به معنای «قوه» است و در بحث از قوای نفس مورد تحقیق قرار می گیرد، و نیز عقل کلی و مطلق .  
حافظ مانند مولوی، به دو عقل جزوی (معاش) و کلی معتقد است و عموماً آنکه مذموم و در تقابل با عشق است، همان عقل جزوی است که مقام عشق در مقایسه با آن، بسیار فراتر است:

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد (دیوان، ص ۲۵۰)

و تضاد عقل و عشق از این است که «عشق چون آتش است و سیر به مرکز وحدانیت دارد. اینجاست که عقل و عشق، ضدان لایبجتماعانند؛ هرکجا شعله آتش عشق پرتو اندازد، عقل فسرده طبع، خانه پردازد. [۶]

این عقل فسرده طبع، همان عقل جزوی و معاش است که انسان را در دنیا دستگیری می نماید ولی قادر نیست به سرای دیگر و در وادی اسرار و عجایب گام نهد و به درک حقایق نائل آید. در نتیجه، باید از این عقل بیزاری جست و روی به طریقی دیگر آورد، زیرا:

[۱۰] خرد هر چند نقد کائناتست چه سنجد پیش عشق کیمیاگر

بنابراین باید هر چیزی را از عشق پرسید تا به گمراهی نیفتیم:

[۱۰] نقدی از عشق جوی نه از عقل تا که خالص شوی چو زر عیار

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست (دیوان، ص ۱۱۴)

این موضوع ضدیت عقل و عشق، بیانگر همان تقابلی است که میان شریعت و طریقت وجود دارد و نیز میان ظاهر و باطن دین. این عقل جزوی به دلیل اینکه از کمال و معنویت بی بهره است و همواره در محدودیت عالم گرفتار مانده، حدی معین دارد؛ پس اگر در کاری که حد او نیست داخل شود، در خطر هلاک می افتد. [۱۰] و چون عشق مقام و جایگاهی بالاتر دارد، حلال مشکلات عقل می شود:

دل چو از پیر خرد نقل معانی می جست عشق می گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود (دیوان، ص ۴۲۲)

عاقلان به عشق دسترسی ندارند و حتی اگر عقل نیرنگ و شعبده کند، در برابر عشق کاری از پیش نمی برد:

برهوشمند سلسله ننهاده دست عشق خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن (دیوان، ص ۷۹۶)

آن همه شعبده عقل که می کرد آنجا سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد [۲] (دیوان، ص ۹۶)

حافظ برای رسیدن انسان به عشق، رهایی از خویش و ترک نفس را - که نشانه غرور و پای بندی به عقل است - توصیه می

کند:

ای که دایم به خویش مغروری گر ترا عشق نیست، معذوری

گرد دیوانگان عشق نگرد که به عقل عقیده مشهوری

مستی عشق نیست در سر تو رو که تو مست آب انگوری (دیوان، ص ۹۰۴)

## ۵ - نتیجه گیری

در یک دیدگاه کلی به این نتیجه می رسیم که حافظ مانند بسیاری از عرفا، عشق را بزرگ و بی نهایت و روشنگر می داند و در مقابل، عقل را محدود و تاریک، و در بعضی موارد عشق را کلی و عقل را جزئی از آن بشمار می آورد. در مکتب عرفان، عشق و محبت جایگاه بسیار برجسته‌ای دارد و در دیوان حافظ هم این معنا موج می زند. از طرف دیگر بنا بر حدیث رسول اکرم (ص) عقل اولین و برترین مخلوق الهی و شریفترین جزء وجود آدمی و منشأ فضایل است و در مقابل جهل که موجد همه زشتیها و شرارتهاست قرار می گیرد. البته آنچه مسلم است اینکه حافظ مانند مولوی، با عقل جزوی سطحی نگر که ستیزه جو، خودبین و اسیر نفس اماره است، مخالفت دارد؛ اما در مقابل، عقل کلی که از نور الهی است و می تواند حقایق را درست بشناسد و درک کند مورد قبول و تأیید اوست. مولوی این عقل را «حجت الهی» می داند زیرا پیامبر باطنی انسان بوده و از هر خطایی به دور و پاک از آفات و اوهام است:

گفت من عقلم رسول ذوالجلال      حجه الله ام امانم از ضلال [۱۱]

و حافظ آن را وسیله شناخت حقیقت جهان می داند:

به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب      جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است

## منابع و مراجع

- ۱- آیتی، ع. ترجمه قرآن مجید، چاپ سوم، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۱.
- ۲- حافظ، ش.م. دیوان غزلیات، تصحیح پرویز ناتل خانلری (۲جلد)، چاپ دوم، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۲.
- ۳- حافظ، ش.م. دیوان غزلیات، به اهتمام محمدقزوینی و دکتر قاسم غنی، انتشارات زوار، تهران، بی تاریخ.
- ۴- حر عاملی، م.ج. کلیات حدیث قدسی، ترجمه زین العابدین کاظمی خلخالی، چاپ سوم، انتشارات دهقان، تهران، ۱۳۸۰.
- ۵- حسینی خاتون آبادی، م.ب. ترجمه اناجیل اربعه، به کوشش رسول جعفریان، چاپ اول، نشر نقطه، تهران، ۱۳۷۵.
- ۶- رازی، ن. رساله عقل و عشق، تصحیح تقی تفضلی، چاپ پنجم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۶.
- ۷- فروزانفر، ب. احادیث و قصص مثنوی، ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داودی، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۶.
- ۸- کبری، ن. نسیم جمال و دیباچه جلال، تصحیح فریتس مایر، ترجمه و توضیح قاسم انصاری، چاپ اول، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۸۸.
- ۹- لطفی، م.ح. ترجمه فایدروس، دوره ی آثار افلاطون، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۷.
- ۱۰- معین، م. حافظ شیرین سخن، به کوشش مهدخت معین، چاپ سوم، نشر صدای معاصر، تهران، ۱۳۷۵.
- ۱۱- مولوی، ج.م. مثنوی معنوی، تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.